

عجیب است واقعا! بنیانگذار نه‌طنز در ایران ماییم بعد دیگران بادم‌ان می‌دهند چطور نه‌طنز بنویسیم.

کامی ون

علی ادیب قفقازی

فقطه اول سال تحصیلی بود که بهرمانی افتاد و مرد؛ دو هفته بعد هم قهرمانی انتقالی گرفت، و رفت همراه پدر بزرگش. قصه مردی و هنردی و تبریزی و نیزیزی و اهلیری و ابهری و باکوئی و ماکوئی و قمی و بعی و... هم همانند برای بعد. وقتی اوضاع همین است که هست ما که نمی‌توانیم بنشینیم و آینده را تماشا کنیم که کی مرده کی زنده. باید دست به کار شد همین امروز؛ نه همین حالا. نمی‌شود به فکر خوش آینده، امروز را فدای فردا کرد؛ مگر فدای امروز کردیم دیروز را از دست ندادیم همان روز را و از گویندیم بر پشت دست دیگرمان کف این دستمان را از آن یابیت دیروز امروز!

چپ می‌رفتند و راست می‌آمدند و می‌گفتند آینده‌سازیم/ما، راست می‌رفتند و چپ می‌آمدند و می‌گفتند همان را، جلسه گرفتیم در مسجد قفقاز به پنجدهای محله‌مان بعد از نمازهای مغرب و عشاء؛ ما که اینکه نمی‌شود که آینده‌ساز باشیم در آینده، اما از حال و روزمان و احوالات امروزان در برای غفلت و بی‌خبری باشیم و نساخیم اکنون‌مان را برای گرم‌گرمی و بشویم آینده‌مان بی‌هیچ گونه دست‌گرمی.

چطور می‌شود که آن‌ها بتوانند ماها را ارزیابی کنند و نظر بدهند و نمره بدهند اما ماها نتوانیم آنها را ارزیابی کنیم و نظر بدهیم؛ و نمره‌دهی ماها باشد برای آینده، تقنین و نوشتن، و طومار امضا کردیم که بالاخره هرچه باشد آینده‌سازی در امروزه روز که عصر موبایل‌های دائمی و اعتباری و همراهان اول و دوم و شاید سوم و چهارم و بعدی است با آینده‌سازی در دیروز روز که عصر چرت‌کته‌های دستی غیر برقی بود، زمین تا آسمان تفاوت دارد. نمی‌شود آینده‌سازی باشی و در روز اکون‌سازی بلنگی مثل بلنگی باشد که خورده باشی به پاچاش تیری؛ باید از همین اساعه بتوانی رأی بدهی و رأی بگیری و رأی بنماری و نتیجه آن را قرائت کنی و موضع بگیری و اعتراض بکنی و بازشماری بخوای و غیره. این حرف‌ها اثرات زیادی کرد و کارساز گردید فکر می‌کردم که رها کردید از چله کمان دهان و دو لب به سبیل دو گوش مخاطبان.

از درشت‌ترین آن‌را که ۸۴ تا بود تا زیرترین آن‌را که دوتا و کمتر تا بود تا ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ تا شمارش شد بار و باز شمارش شد ۱۰ بار دیگر و ۱۱ بار و مورچه‌های ریز نتایج آباء ماحوفه از تالابی اعلانات بالا رفت به سستون

نقل است یکی از حکمای باختر در شأن وی بفرمودی: «از عجایب عالم یکی آن باشد که دیوانهای چون بروسکونی به جای حضور در سیرک‌ها و برنامه‌جات کم‌دی، نخست‌وزیر ملتی عظیم گشته بخشی از اوضاع جهان بر وفق مراد وی به گردش است!» و نقل است حکیمی محض تخلص حال وی تفرّلی بر دیوان خواجه بزه، بدین شعر رهنمون گشتی «فلک به مردم نادان دهد زمام مراد...»

اما آنچه بیش از همه مقامات وی، مورد توجه ارباب جراید و صحافت
رزد؟! بودی حالات عجیب و حرکات ناخجیب وی بودی که در مجامع
و محافل فخمیه به وفور از وی بدر شدی تا بدانجا که کتابی تحت
عنوان «الکافات الکبیر فی افعال نخست وزیر» در زمان حیات وی به
تصنیف رسیدی که مشهورترین این غرائب افعال را که در حد تواتر
در آن به ثبت رسیدی، و مع الأسف اغلب این موارد در قفره مواجهه
وی بودی بنات و نساء خلأقی را که بالفطره وی به دیدن نسوان، عنان
اختیار از کف بداده کلمات سخیف و حالات ناعقیف از خود منتشر
همی ساختی.

لیک ختامت این هرزگی ها آن بودی که در مراسمی جلیل، نزدیک دو تن از بنات، حاضر گشته یکی را بگفتی «مرا اگر همسری نبودی هم اکنون با تو عقد نکاح همی بستمی» و دیگری را نیز سخیف دیگری بگفتی که قلم را از بیانش شرم آمدی.

از قضا این خفیه بر خبرنگاران آشکار گشتی و به اندک زمانی نقل خرد و کلان شدی و بدین فضااحت کاسه صبر عیال وی لبریز آمده به فغان درافتادی که «چرا بدین کلمات غرور مرا جرحه‌دار نموده، حرمتی محترم ندانستی؟» و کار بدانجا کشاندی که برلوسکونی را کیف اختلاط با اجنبیات از دماغ برون شدی و لاجرم مجبور به عذرخواهی رسمی از عیال در صحائف و جراید مملکت گشتی و تلاش بنمودی قدری لجام بسته‌تر در مجامع و محافل حاضر آید.

نقل است وی علاوه بر ثروت بسیار و اغلاط بی‌شمار، در جراحی‌های جمالیة نیز رکورددار بودی بدان سبب که هر از گاهی سر و تن خویش به تیغ جراحان سپرده، بخشی را به رءاء دفع علامات و امارات کهولت، ترمیم می‌نمودی؛ فی‌المثل گاهی چین و چروک صورت را اصلاح می‌نمودی و گاهی تار مویی چند بر فرق عتیق خویش می‌کاشتی و گاهی چربی‌های اضافی ماحول بطن را می‌زدودی، غافل از آنکه بدین تغییرات ظاهری، بیشتر اسباب مضحکه خلائق همی گشتی و از لطائف امر آنکه ظریفی از چربی‌های منفصل از وی صابونی بساخته در شهر جار همی زدی که هر کس را میل به شستن دستان خویش با بدن نخست وزیر است فلان مبلغ بپردازد و الت...

از وی کلمات قصاری چند در السنه مشهور است من جمله خبرنگاری وی را پیرسیدی «جناب نخست‌وزیر را عالم سیاست محبوب‌تر باشد یا عالم ورزش و تجارت و یا عالم تصویر و خبر؟» وی بگفت «هیچ کدام، بلکه عالم نساء؟!» و ایضا منقول است در اوان انتخابات، خود را ناپلئون ثانی بخواند: ظریفی وی را پیرسیدی «در قد و قوارت به ناپلئون می‌مانی اما در شجاعت و کیاست شما دو تن را چه شباهت است؟» وی پاسخ بداد «اگر در آن هم مشابهت می‌داشتم که ناپلئون اول بدم نه دوم؟!» کذلک گفته‌اند خود را عیسی مسیح جدید بخواندی؛ وی را معجزه طلب نمودند، بگفتا «معجزه من همین ستارگان گران قیمت باشگاه میلانند و بس که هیچ یک از انبیا را چنین ستارگانی در هفت آسمان نبودی؟!»

باری نقل است در اوان رکود اقتصادی دول غربی سهام کارخانجات
 ای سقوط بنموده بخش اعظم مال و منال خویش از کف داده از غم
 این مصیبت صیحه‌ای بزمه بمرده و خلقی را از تحمل افعال قبیح خویش
 خلاصه بداد. ●

بک و شد آنچه نباید می‌شد شاید، سرازیر شد سیل خروشان
گوبنده اعتراض‌ها که «آقاجان واسه چی چرا ریز آرا اعلام
کردید و ما را پیش در و همسایه سرافراز فرمودید؟ چنان
دماری از دهرتان بکشیم بیرون که مادر دهر در سوغاتان
سیل سرکش یبارد و گیوسکشان بشود.»

دیدیم دارند کامی‌ون و کامی‌بون سنگ و صخره و قلوه
سنگ پیش پای‌مان خالی می‌کنند و پای اکنون سازی‌مان
را می‌انگازند در پای آینده‌سازی‌مان بشله، شور کردیم و
مشورت کردیم در همان مسجدجامان ... تهدید کردیم که
اگر دست از فلفل باشی‌های‌شان بزدارند، مراسم اعتکاف
سه روزه دانش آموزی مسجد محله‌مان را به حالت تعلیق
می‌آوریم و عالم و آدم را خبردار می‌کنیم، مقامات مربوطه
چون خوششان بازنشسته می‌شدند در آینده و آینده‌سازی به
آینده‌سازان توانمند نیاز داشت به حمایت از ما برخاستند
کیبیه‌های تقدیری و جابج‌های نفسی و بلیط‌های سفری
کریلا و نجف (به غیر از کامطین و سامراء که می‌داییدیم
عالش را) و ما در اکنون‌سازی‌ها و آینده‌سازی‌های‌مان
مصمم‌تر کردیم. ●